

## علی حسن زاده

۱

بغض آسمان محو است  
بر سنگفرش خیابان  
یک قطره باران  
پخش می شود زمین دلگیر  
و شیشه‌ی پنجره  
رنگ بخار می بیند

دست من  
در فاصله‌ی میان پنجره و گلدان  
تبخیر می شود  
و بخار  
مثل سگی هار  
در ضلعی از اتاق  
پارس می کند

۲

روی هیچ می ایستم  
نه دستم به آسمان می رسد  
و نه پایم به زمین

رنگ حزن  
پر کرده نگاهم را و  
با صدای خسته‌ی غربت  
صدایت می زنم

خواب از سرم می پرد  
هم چون پرنده‌ای که پر می کشد به سوی آسمان  
برمی خیزم و  
فکر می کنم به کابوسی که چون بختک  
هرشب خواب مرا  
تسخیر می کند

زمان در خود  
می ایستد و  
به گریه می افتم از  
ندیدن تو